

چنین کنند بزرگان

عبدالله کوثری

ترجمه طنز کار هر مترجم نیست و هر طنزی هم وقتی به زبان دیگر در آمد الزاماً به مذاق مخاطبان در زبان مقصد خوش نمی آید. این خاصیت نهادین طنز است. طنز اگر حاصل بازی با کلمات باشد کار مترجم در یافتن معادل‌های مناسب که بتواند همان تناقض یا تضاد یا غیره را در زبان مقصد تکرار کند، همواره قرین موفقیت نیست و این را نباید به پای ناتوانی او گذاشت. برخی طنزهای دیگر ناظر بر شخصیت‌ها و رویدادهای تاریخی یا باورها و رسم و عرف و جغرافیا و اقلیم و حتی روابط میان آدمها در فرهنگی خاص هستند که دریافت آنها و لذت بردن از آنها نیاز به دانشی پیشین دارد. پس هر طنزی ترجمه بردار نیست. و این درست نقطه مقابل تراژدی است. تراژدی در هر فرهنگ و هر زبان تراژدی است. کشته شدن مادر (هرقدر هم که تبه کار باشد) به دست پسر، هلاک پسر به دست پدر یا مرگ عاشق و معشوق ناکام، در هر فرهنگی دل را به درد می آرد و هرقدر مترجم در انتقال زبان تواناتر باشد تأثیر آن بیشتر خواهد بود. اما طنز چنانکه گفتیم احتمال "نگرفتن" اش زیاد است.

از این روست که در این صد سال اخیر مترجمان ما به ندرت به سراغ طنز رفته اند و از آنان که دست به ترجمه طنز زده اند، اندک کسانی کاری درخور کرده و باری به منزل رسانده اند. برای مثال می توانم به ترجمه نمایشنامه های اسکار وایلد که سالها پیش به همت بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر شد اشاره کنم. وایلد استاد طنز کلامی است و متلک‌ها و نیش و کنایه های او در نمایشنامه هایش به راستی خواندنی است. اما من زمانی به استادی این ایرلندی خوش ذوق نامتعارف پی بردم که این نمایشنامه ها را به زبان اصلی خواندم. مترجمان آن کارها جملگی مشهور و به راستی کاردان بودند اما در بسیاری موارد می توانم بگویم ابداع زبانی که پاسخگوی طنز زبانی اسکار وایلد باشد ناممکن می شود. از نمونه های موفق ترجمه طنز، تا آنجا که به یاد می آرم، ترجمه داستان های عزیز نسین به قلم احمد شاملو و ثمین باغچه بان بود که در کتاب هفته منتشر می شد. اما ترجمه نجف دریابندری از کتاب *چنین کنند بزرگان* نوشته ویل کاپی، به راستی جایگاهی یگانه در زبان فارسی معاصر دارد. این ترجمه نخستین بار در سالهای ۱۳۴۷ و

۱۳۴۸ در مجله خوشه به سردبیری زنده یاد احمد شاملو منتشر شد و ما هر هفته مشتاقانه به انتظار بودیم که خوشه درآید و بخشی دیگر از این طنزهای بی بدیل را بخوانیم و فقهه خنده مان به آسمان برود. ویل کاپی نویسنده ای ناشناخته بود و تا آنجا که خبر دارم هیچ کار دیگری از او به فارسی منتشر نشد. ناشناخته بودن نویسنده و کیفیت به راستی حیرت انگیز ترجمه در زبان فارسی بسیاری را به این باور انداخت که دریابندری خود این شاهکارها را خلق کرده و اصلاً نویسنده ای به نام ویل کاپی در عالم وجود ندارد. اما سرانجام کسانی اصل کتاب را یافتند و این شبهه برطرف شد. اینکه مترجم در ترجمه چنین متنی چه رفتاری پیش گرفته با تطبیق دو متن روشن می شود و شگفتا که در این پنجاه سال هیچ کس به این فکر نیفتاد. بی هیچ تردید نجف دریابندری از مترجمانی است که هر کارش در جای خود نمونه ای از ترجمه به معنای کامل است، یعنی هم در رساندن معنی متن موفق است و هم با سرمشقی که در نوشتن فارسی می دهد بر گنجینه غنی این زبان چیزی می افزاید. اما ترجمه چنین کنند بزرگان در میان آثار آن بزرگمرد چون نگینی بی بدیل بر تارک زبان فارسی می درخشد و ما با هر بار خواندن آن بیشتر و بیشتر به ذوق سرشار و توانایی آن استاد یگانه پی می بریم. از مقدمه مترجم بر ترجمه چنین کنند بزرگان:

«انتشار کتاب حاضر فرصت مساعدی است برای همه کسانی که احیاناً همیشه منتظر بوده اند نویسنده این سطور خود را در وضعیت نامساعدی قرار دهد، زیرا که در این کتاب مترجم نه تنها اصل امانت در ترجمه را زیر پا گذاشته، بلکه در حقیقت می توان گفت که به هیچ اصلی پای بند نمانده است. در کتاب حاضر، چنان که اشاره شد، قطعات فراوانی از متن اصلی ساقط شده؛ سهل است؛ در قطعات ترجمه شده نیز جملات و عبارات فراوانی از قلم افتاده و به جای آنها، یا حتی در جاهای نامربوط دیگر، جملات و عبارات جعلی فراوانی گنجانیده شده که به علت جعلی بودن در متن اصلی به هیچ وجه دیده نمی شوند... به علاوه، مترجم چه در مقدمه کتاب و چه در پشت جلد از آوردن شرح حال نویسنده، ولو به اختصار، به منظور روشن کردن ذهن خوانندگان، غفلت ورزیده، به طوری که خوانندگان ناچار خواهند بود طبق معمول با ذهن تاریک به خواندن کتاب پردازند، و با این کیفیت معلوم نیست چه سرنوشتی در انتظارشان خواهد بود. از همه اینها گذشته، مترجم اسم کتاب را هم بدون ضرورت خاصی تغییر داده و در نتیجه ناچار شده است اسم دیگری روی کتاب بگذارد که با عنوان اصلی فرق دارد، مضافاً به این که ممکن است فکر و حواس خوانندگان زیرک را هم به طور غیر لازمی پرت کند.»

گزیده‌ای از کتاب چنین کنند بزرگان

کلئوپاترای هفتم، ملکه مصر، دختر بطلمیوس هشتم بود: اسم مادرش معلوم نیست چه بوده، اما این موضوع هیچ اهمیتی ندارد، چون زنی که زن بطلمیوس هشتم بشود معلوم است چه جور زنی است.

این بطلمیوس به بطلمیوس نی‌زن معروف بود، چون که صبح تا غروب می‌نشست نی می‌زد. مصری‌ها او را از مملکت انداختند بیرون؛ اما او چون خاصیت ارتجاعی داشت فوراً برگشت سر جای اولش. با همه اینها در سال ۵۱ ق. م. زندگانی را بدرود گفت و مملکت مصر را گذاشت برای کلئوپاترا و پسر برادر چهارده ساله او، بطلمیوس چهاردهم. حالا چطور شد که یکهو از بطلمیوس هشتم پریدند به بطلمیوس چهاردهم، مطلبی است که راستش من خودم هم درست سردر نمی‌آورم. ظاهراً بطلمیوس‌ها این طوری بودند. علاوه بر این، بطلمیوس‌ها در اوایل کار خون یونانی خالص درجه یک توی رگهایشان جاری بود، ولی تا کار به کلئوپاترا و برادرزاده‌اش رسید، ناچار مقداری خون ناخالص هم وارد خونشان شده بود، حالا از چه راهی من نمی‌دانم، به طوری که در آن موقع خونشان از درجه دو هم چیزی پایین‌تر رفته بود.

From *The Decline and Fall of Practically Everybody* by Will Cuppy

Cleopatra VII, Queen of Egypt, was the daughter of Ptolemy XIII. The name of her mother is unknown and it doesn't matter, as nobody with a grain of sense would have bothered with Ptolemy XIII. He was called Ptolemy the Piper because he sat around playing the flute all day long. The Egyptians drove him out of the country, but of course he came back. He died in 51 B.C., leaving Egypt to Cleopatra and her ten-year-old brother, Ptolemy XIV.¹ Cleopatra and Ptolemy XIV were always quarreling, and she didn't seem to click with the right politicians.

Cleopatra was put off her half of the throne and fled to Syria to save her life. She was twenty-one years old at this time and very unhappy. She felt she was not getting anywhere. Then Julius Caesar, greatest of the Romans, arrived in Egypt on business, and Cleopatra returned to see him about things.

Cleopatra had herself carried into his presence in a roll of bedding and spent the rest of the night telling him about her trip. So he put

باری، کلئوپاترا و بطلمیوس چهاردهم آبشان توی يك جو نمی‌رفت، چنان که نباید هم می‌رفت، و ظاهراً کلئوپاترا حساب کار دستش بود. چون که در آن موقع فرمانروای واقعی مصر خواجه‌ای بود به اسم پوتتیوس و کلئوپاترا گویا نتوانست دل او را به دست آورد (گرچه حالا خودمانیم، چطوری می‌توانست؟). این بود که اوضاعش قدری ناجور شد و چیزی نمانده بود که همان نصفه تخت و نیم‌تاجش را ول کند و از ترس جانش به سوریه پناهنده شود. در این موقع کلئوپاترا بیست و يك سال داشت و خیلی هم ناراحت بود، چون که احساس می‌کرد در زندگی به هیچ‌جا نخواهد رسید.

اما دست بر قضا در همین ایام بود که یولیوس قيصر یا ژول سزار خودمان که می‌گویند بزرگترین مرد رومی تاریخ بود^۱، تصمیم گرفت سری به مصر بزند، چون که در آنجا، چنان که خواهیم دید، کارهای خیلی واجبی داشت. اما همین که قيصر وارد مصر شد، کلئوپاترا هم از آن طرف آمد تا راجع به مسائل جاری با قيصر وارد مذاکره شود.

کلئوپاترا ترتیبی داد که او را لای لحاف گرم و نرمی پیچیدند و به حضور قيصر بردند. وقتی که قيصر لای لحاف را باز کرد کلئوپاترا از آن تو در آمد و بقیه شب را درباره مسائل جاری فی‌مابین دو کشور به مذاکره پرداختند. البته بعضی‌ها عقیده دارند که آن دو گاهی که حوصله‌شان از مسائل جاری فی‌مابین دو کشور سر می‌رفت قدری هم به مسائل غیرجاری فی‌مابین خودشان می‌پرداختند، ولیکن خود ما در این خصوص عقیده‌ای ابراز نمی‌کنیم. به‌هرحال، نتیجه مذاکرات این شد که قيصر کلئوپاترا را دوباره بر تخت نشاند، منتها این بار در کنار بطلمیوس پانزدهم که یک برادر دیگرش بود، چون که معلوم نیست به چه علت بطلمیوس چهاردهم دو روز قبل از به تخت نشستن کلئوپاترا و بطلمیوس پانزدهم با نهایت تأسف توی آب افتاده بود و غرق هم شده بود. یعنی البته فقط سرش توی آب افتاده بود و باقی بدنش کنار حوض دراز کشیده بود. این ابلهانه‌ترین شکل غرق شدن توی حوض است، چون که اگر قرار باشد آدم توی حوض غرق بشود اقلاباً باید تمام‌قد پیرد توی آب که آب‌تنی مبسوطی هم کرده باشد.

اما از قضا عمر بطلمیوس پانزدهم هم چندان دراز نبود. یعنی راستش نگذاشتند دراز بشود، چون که کلئوپاترا مختصر زهری به او خوراند که منجر به فوت او شد. (البته شما

^۱ قيصر در کشور گول يك ميليون زن و مرد و بچه را کشته بود و یک میلیون هم اسیر گرفته بود. پیش از آن هیچ مرد رومی به این درجه از عظمت نرسیده بود.

her back on the throne with Ptolemy XV, another of her young brothers, Ptolemy XIV having been drowned somehow. Ptolemy XV didn't live long. Cleopatra poisoned him, but you mustn't hold it against her, for it was royal etiquette to poison as many of the family as you could. Cleopatra did not poison her sister Arsinoë. She had someone else do it.

Caesar was fifty-four to Cleopatra's twenty-one, but he was still a ladies' man – the thin, wiry type, and smallish. He stayed in Egypt from early October until late in June settling affairs of state. It was a boy and they called him Caesarion, or Little Caesar, so Cleopatra now regarded herself as practically engaged. Caesar might have married her, but he had a wife at home. There's always something. Like Alexander the Great, whom he much admired, Caesar believed in the divinity of his person, such as it was. He was bald when he knew Cleopatra and gray as a rat at the temples. He also had fits. Among his achievements may be mentioned a book about his massacres in Gaul and the total destruction of the Alexandrian library, which caught fire from sparks while he was burning some ships in the harbor. During Cleopatra's visit to Rome in 44 B.C. he was killed in the Senate House by some of his best friends. She left town hurriedly.

The Ptolemies had once been pure Macedonian Greek. By now they were Grade B, if that. The boss of Egypt was Pothinus, a eunuch.

While in Gaul, Caesar had slaughtered a million men, women, and children and enslaved a million more. No other Roman had ever approached this figure. The two little Ptolemies, XIV and XV, were not as wicked as most of the other Ptolemies. They were not old enough yet. The first of Caesar's three marriages – to Cornelia, a very rich girl – resulted tragically. Sylla, Caesar's enemy, confiscated her dowry soon after the wedding.

This looks distinguished, if you have money.

James Anthony Froude held that the whole story of Caesar and Cleopatra was the invention of a later age. I forget how he explained their son.

Three years later Cleopatra met Mark Antony, a fat man with a beard. They hoped to conquer Asia and eventually rule the world, as she and Caesar had planned to do. It was mostly a business

کلثوپاترا را به این مناسبت مورد انتقاد قرار ندهید؛ چون اصولاً در خانواده بطالسه رسم بود که هر فردی می بایست هر چندتا از دیگر افراد خانواده را که بتواند چیزخور کند. اما در عوض کلثوپاترا خواهرش آرسینوئه را زهر نداد، بلکه يك شخص دیگر را وادار کرد به او زهر بدهد.

قیصر پنجاه و چهار سال داشت، کلثوپاترا بیست و يك سال. اما قیصر هنوز خیلی کاربر بود: لاغر و ترکه‌ای و، برخلاف آنچه شهرت دارد، ریزه اندام.

قیصر از اوایل پاییز آن سال تا اوایل پاییز سال بعد در مصر ماند و مرتب دربارهٔ مسائل فی‌مابین مذاکره کرد. نتیجه مذاکرات پسر بود و اسمش را سزاریون گذاشت که به معنی «قیصرک» است. بدین ترتیب حالا دیگر کلثوپاترا حق داشت خودش را رسماً نامزد قیصر بداند. قیصر بدش نمی آمد که او را بگیرد، ولی اشکال کارش در این بود که در شهر خودش يك زن دیگر داشت. از آنجا که کارها هیچ وقت نباید جور در بیاید همیشه یک جای کار خراب می شود، عجیب اینجاست که در غالب موارد طرف زن دارد.

یولیوس قیصر هم مثل اسکندر کبیر - که خیلی مورد ستایش او بود - عقیده داشت که وجودش جنبهٔ خدایی دارد. البته بدانید که این آقایان کافر بودند و خدایشان خدای خیلی مهمی نبود، بنابراین اگر هم وجودشان در آن موقع جنبهٔ خدایی داشته بعداً که خدایانشان قلابی از کار درآمدند جنبه خدایی وجودشان هم ناچار خراب شد. در هر حال مقصود این است؛ که انسان خوب نیست این قدر خودپسند باشد.

اما پوشیده نماند که قیصر کله‌اش طاس بود و موهای شقیقه‌هایش هم سفید سفید^۲ شده بود. و اما باز پوشیده نماند که قیصر غشی هم بود.

از اقدامات دیگر او یکی کتابی بود که دربارهٔ قتل عام مردم گول نوشته بود، و دیگر آتش زدن کتابخانهٔ اسکندریه بود. البته قیصر نمی خواست کتابخانه را آتش بزند، بلکه چون با جنگ دریایی مصر را شکست داده بود، دستور داد کشتی‌های جنگی مهر را در ساحل آتش بزنند، و از آنجا جرقه پرید توی کتابخانه و کتابخانه هم آتش گرفت. تقصیر از خود دانشمندان اسکندریه بود که بدون رعایت شرایط ایمنی کتابخانه را نزدیک محل آتش زدن کشتی‌ها ساخته بودند.

^۲ به صاحب همچو قیافه‌ای می گویند «با شخصیت» منتها به این شرط که حسابی پولدار باشد.

arrangement, since she needed protection in order to hold her throne and Antony could always use ready cash. The gossips, you may be sure, kept everlastingly at it. Antony and Cleopatra couldn't even have twins without causing a lot of talk.

We should remember that Antony and Cleopatra were secretly married when the twins were only four years old. Although he was no whiz mentally, Antony struck Cleopatra as a delightful companion. One never knew what he would do next and neither did he. Their liking for the same kind of fun helped a lot. They would disguise themselves in old clothes and run through the streets at night, knocking at doors and breaking windows and laughing like anything. They were made for each other. Shortly after the birth of the twins, Antony went off somewhere to be defeated and stayed away for three years. Fulvia, his third wife, died at this point and he married Octavia, half sister of Octavian, one of his fellow triumvirs. Then he came back to Cleo. He was broke again. What is more, he married her without bothering to notify Octavia and stayed with her for the rest of his days off and on. They had another baby and sometimes Antony would try to conquer Asia, but that is easier said than done. As he entered the fifties, Antony grew fatter and lazier and drunker, and Cleopatra thought maybe it had all been a terrible mistake. The Romans were also fed up with events at Alexandria, and it wasn't long until Octavian, the nephew once removed and adopted son of Julius Caesar, defeated Antony at Actium. Some say Cleopatra hastened Antony's end by betraying him to Octavian, deserting him during the battle, and sending him a false message which caused him to commit suicide. Whatever really happened, she was only trying to get along. She might have come to terms with Octavian after that, but he couldn't see it that way. Octavian was a nasty fellow with fishy eyes, long woolen underwear, and high moral standards. He wanted to take Cleopatra to Rome and exhibit her as a captive, so she called it a day at the age of thirty-nine. She was the last Queen of Egypt, which became a part of Octavian's extremely boresome project, the Roman Empire.

Cleopatra has been much envied for her sinful career as told in song and story, but there is no proof that she ever held hands with any man

در سال ۴۴ میلادی که کلئوپاترا به بازدید رم رفته بود رفقای نزدیک قیصر توطئه کردند و زدند قیصر را کشتند. کلئوپاترا هم که دید این طور شد گذاشت و رفت.^۳ سه سال بعد کلئوپاترا مارکوس آنتونیوس (یا همان مارک آنتونی خودمان) را دید که مردی بود چاق و ریشو. خوب. می‌خواهید چطور بشود؟ چاقی که عیب نیست. مگر طاسی عیب بود؟ کلئوپاترا و آنتونیوس بلافاصله همدیگر را پیدا کردند و تصمیم گرفتند که به کمک هم آسیا را تسخیر کنند، یا شاید هم آسیاب را؛ چون که برای تسخیر آسیا می‌بایست از خوابگاه بیرون بیایند و چندین فرسخ راه بروند. و به علاوه آسیا همین جور منتظر نایستاده بود که آن‌ها بیایند تسخیرش کنند. معلوم بود که تقصیر از کلئوپاترا است، چون که وقتی کلئوپاترا با قیصر هم بود باز دو نفری همین خیال را داشتند. عجب زنی بود، نمی‌گذاشت مردها با خیال راحت کارشان را بکنند.

رابطه کلئوپاترا و آنتونیوس درحقیقت یک قرار داد پایاپای بود، به این معنی که کلئوپاترا برای حفظ تاج و تختش احتیاج به یک حامی گردن کلفت داشت و آنتونیوس هم احتیاج مبرمی به سکه طلا داشت. اما مردم بدزبان این واقعیات را نادیده گرفتند و پشت سر آنها شروع کردند به بدگویی و همین طور بد گفتند و هنوز هم که هنوز است دارند بد می‌گویند.

except skinny old Julius and foolish old Mark. If you still believe her life was one long orgy of amorous delights, that is your priviI doubt if Cleopatra dissolved a pearl worth \$375,000 in vinegar and drank it to impress Antony with her wealth and wastefulness. For one thing, pearls do not dissolve in vinegar. The twins were named Alexander Helios and Cleopatra Selene. Once when they were fishing, Cleopatra had a smoked herring tied to Antony's hook and they like to died laughing. Well, it was pretty amusing. When Antony was married to Fulvia, he would jump from behind the furniture and cry "Boo!" Antony often put his right elbow on his right knee and held his chin in his hand. Nothing came of it. Antony's motto was "All for Love." See what happened? Octavian had a dummy of Cleopatra carried in his triumphal procession, with a synthetic asp attached to it. Nice man!

^۳ یکی از مورخان، جیمز آنتونی فرود، می‌گوید داستان کلئوپاترا و قیصر حقیقت ندارد و بعداً مردم برایشان درآوردند؛ ولیکن معلوم نیست قضیه سزار یون را چه می‌گوید، چون که این یک قضیه را قیصر و کلئوپاترا را خودشان درآوردند نه مردم.